

جادوی

# احساس

گزیده اشعار سعیدالله "شاداب"

طرح جلد: وحیدانہ مؤرخ

ما پروزمی تویم



مامی تو انیم



سید اللہ شاداب

شناسنامه:

❖ نام کتاب: جادوی احساس

❖ سراینده: سعید اللہ شاداب

❖ ویرایش: گروہ فرهنگی آغاز نو

❖ آرایش پستی: وحید اللہ موحد

❖ ناشر: سازمان اجتماعی آغاز نو

❖ سال: زمستان 1390

❖ نشانی برقی: [saidullahshadab@gmail.com](mailto:saidullahshadab@gmail.com)

❖ تارنما: [www.shadaad.mihanblog.com](http://www.shadaad.mihanblog.com)

❖ انتشارات شمشاد

پروازی در آسمان شعر شاداب.

نمی دانم چگونه پرواز کنم و برای همین در شروع تردید دارم چون از هر نقطه ی که مصمم می شوم شروع کنم دلفریب و زیباست. شعر آواهای است که مولینا بلخی را واداشت با بگوید بشنو از نی چون حکایت می کند/از جدایی ها شکایت می کند شعر بیان درد و درک است که با عاطفه گره خورده است و شاداب در اشعار اش شادابی تمام را داراست و من از دیدن شگفت های زیبا آفرینشی اش در شگفتم. این طروات و لطافت اثر اکسیر عشق است.

هنر در این جاست که از خاک زر بسازی و این کار بود که مولینا بلخی کرد و شاداب از آن تبار است؛ در شعر هایش از واژه های عامیانه و فراموش شده زر ساخته است.

آن دو چشمان سیه در قید زندان است هنوز

آن دو اشک معرفت در قلب ویران است هنوز

قید زندان واژه عامیانه ایست که مردم در گفتگوی های روز مره خویش از آن استفاده می کند و به همین شکل تعبیر قلب ویران که خیلی بکر و ساده است. خواننده با آن به سرزمین زیبای از شادابی پرواز می کند.

شاداب با داشتن تنوع احساس در شعرش زیبای خاص به اثر و نوشته هایش بخشیده که از نگاه زیباشناسی تنوع و حفظ روند تکامل انسانی ویژگی قشنگ ایست. گاهی از دردها و احساس های که بر خاسته از درون خود اوست سخن می گوید مانند شعر بالا و گاهی هم منادی گر انقلابی است که فراخوان برای ساختن فردای بهتر را دارد.

باهم بگویم چند سخن، اندیشه ها را باز کنیم  
باهم رویم باهم رویم، یک انقلاب آغاز کنیم

با این شعار سر زده پیروزی را آغاز کنیم  
 با گلوهای شفاف، (ما توانیم) آواز کنیم  
 این چند بعدی بودن اندیشه های او یک هارمونیک طبیعی  
 است که در اندیشه و اشعار کمتر کسی پیدا می شود. آغاز  
 نگرش های عارفانه هم گاهی به چشم می خورد. شاداب گاهی  
 با عروض در ستیز بوده و با آن به نبرد پرداخته است و این  
 نبرد در شعر هایش گاهی رخ نمایانده است.  
 نکته مهم دیگر که در میان اشعار اش وجود دارد این است که  
 به نحوی از گویش های عامیانه متأثر بوده، در میان اشعار  
 او آرایه های ادبی از آن شدت و حدت زیاد که در اشعار چون  
 بیدل به چشم می خورد؛ به چشم نمی خورد. برایش از قلب ام  
 که همه هستی ام است آرزوی پیروزی و سعادت می نمایم.

با احترام

محمّد الدین فرهمند

## عشق زندانی

آن دو چشمان سیاه در قید زندان است هنوز  
 آن دو اشک معرفت در قلب ویران است هنوز  
 گفتمش آینده ی رخشان من در دست توست  
 آن خورشید شهادت سر به فرمان است هنوز  
 زد به قلبم خنجر فولاد را از پشت سر  
 آن محقق محبت زنده سوزان است هنوز  
 هر نفس آرم به یادم آن همه نقش و نگار  
 آن دفین عهد و پیمان دل به گریبان است هنوز  
 شام تنهایی رسید و عاشقان را چاره نیست  
 آن سرود دلنواز از ما گریزان است هنوز  
 وقت دیدم آن جفایت کرده ام حالا یقین  
 آن نخل پر طراوت بید لرزان است هنوز  
 حال "شاداب" این همه غم را به عقبامی برد  
 آن مرغک بی باال و پر در دیگ بریان است هنوز

## شمع و پروانه

سیه چشمی به قلبم خانه کرده  
 به لبخندی مرا دیوانه کرده  
 اگر گویم شوم رسوای عالم  
 خودش شمع و مرا پروانه کرده  
 سخن های خوش بین لبانش  
 منی غم دیده را مستانه کرده  
 ز شور و عشق و ناز او چه گویم  
 مرا خمار هر میخانه کرده  
 مه قربان همان عطر وجودش  
 که دل را کفتری بی دانه کرده  
 بگفت شاداب کلامش از ته دل  
 که این دلبر مرا دیوانه کرده

شب 1390/3/28

## آرمان من

این آسمان تاریکم روزی روش خواهد شد.

این خزان زندگیم

روزی خواهد بهار شد.

و این گل امید و آرمانم

روزی خواهد شگفت.

این آتش قلبم که بدنم را می سوزاند.

روزی خواهد خاموش شد.

و این قطره های اشکم که

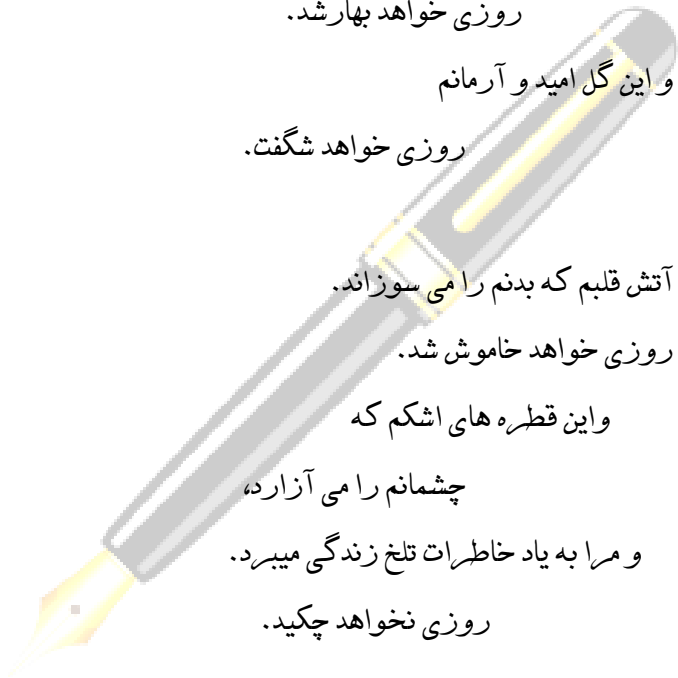
چشمانم را می آزارد

و مرا به یاد خاطرات تلخ زندگی میبرد.

روزی نخواهد چکید.

و این خون دلم که به روی کاغذ

می چکد.





کاغذ سفید را سرخ رنگ می سازد.  
روزی خواهد به رنگ سبز مبدل خواهد شد.

و این راز که دلم می گوید و قلم می نویسد.  
روزی خواهد ننوشت.

و این بی کس و تنها ترین دنیا  
روزی خواهد به آشیان سبز و سفید گونه عشق خواهد رسید.  
و این گیاهی خشکیده  
روزی خواهد شاداب شد.

دگر به پایان بن بست کوچه های تنهای که سراسر آن مست در نگاه  
دلدار است خواهم رسید.

آنگاه است که جلوه ها محو تماشای جلوه گاه چون قطره در شعاع  
آفتاب خواهد سوخت.

ومن....

من

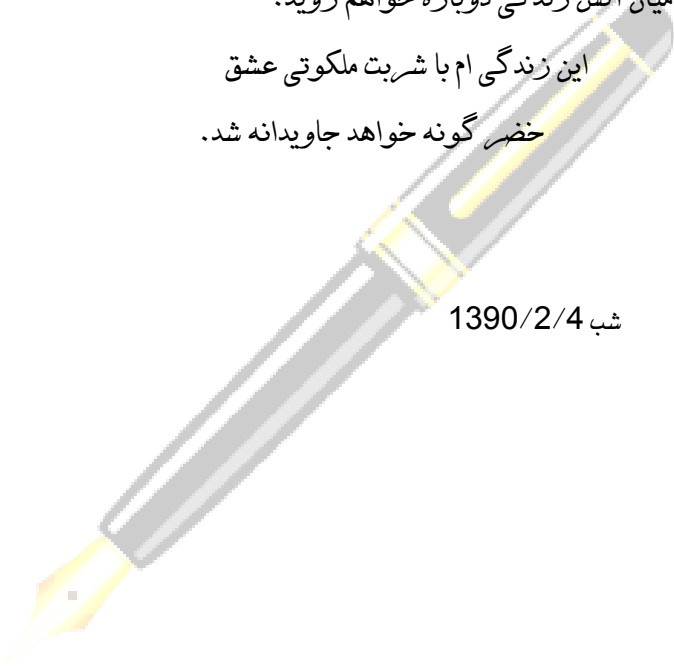
ققنوس کنان

در میان آتش زندگی دوباره خواهم روید.

این زندگی ام با شربت ملکوتی عشق

خضر گونه خواهد جاویدانه شد.

شب 1390/2/4



## سیاه چاله ناامید نا پیدا

جوشن ابر زندگی سایه ی سر نمی شود  
 دست جفای بندگی راهی گذر نمی شود  
 بلبل تند خوی را از در ما ربودند  
 درد و نوایی عاشقی باغی ثمر نمی شود  
 دل به کمال معشوقان، رفته درون ارمغان  
 کین زکنار گل بهار شهر دیگر نمی شود  
 لحظه به لحظه دم به دم سوختی وجود من چرا؟  
 گنج وفا و همدلی زیر و زبر نمی شود  
 کلبه ی داغ بی کسی بخت مرا شکست و رفت  
 آه و صدایی دل دق صبح سفر نمی شود

شب 6/2/1390 (11:13)

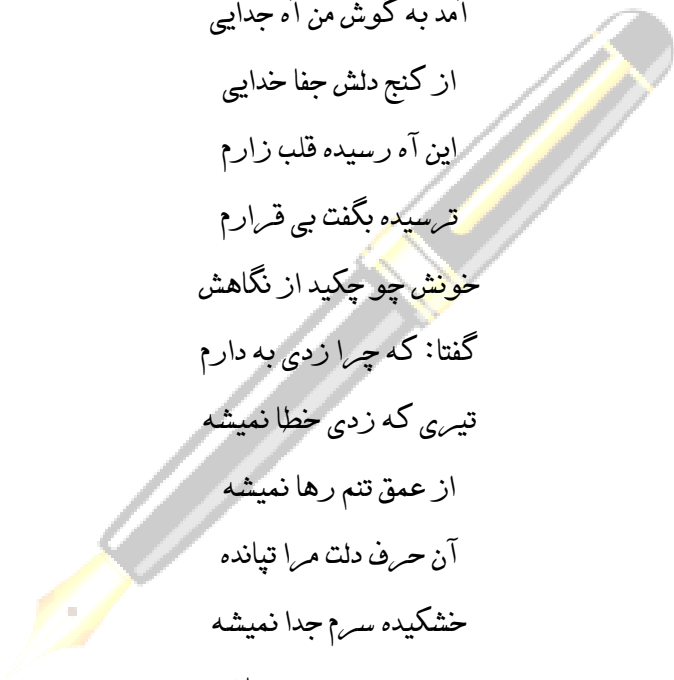
## ملک غم

به دنیا دیده ام قدری وفا نیست  
 به کوه و دشت او دردم دوا نیست  
 به فردا بینی و کشی صد افسوس  
 به عقبا گر روی رسم جفا نیست  
 به گلشن می رود هر که بخواهد  
 به پاکی گر روی ترس جزا نیست  
 به زندان می رود ناپاک و جاهل  
 به فرقهش می زند شاه و گدا نیست  
 به آتش می سوزد هر که گناه کرد  
 به رنگ خوب و زیبایش بقا نیست  
 به ملکی غم چرا من خانه کردم؟  
 به باطن بنگرید سقفش طلا نیست  
 به "شاداب" بلبش بیگانه گشته  
 به آسمان می رود بال شما نیست

شب 1389/2/20

## آهنگ بی وفایی

آن دلبر کم که بی وفا شد  
 آن روز ندای غم به پا شد  
 آمد به گوش من آه جدایی  
 از کنج دلش جفا خدایی  
 این آه رسیده قلب زارم  
 ترسیده بگفت بی قرارم  
 خورش چو چکید از نگاهش  
 گفتا: که چرا زدی به دارم  
 تیری که زدی خطا همیشه  
 از عمق تنم رها همیشه  
 آن حرف دلت مرا تپانده  
 خشکیده سرم جدا همیشه  
 من میروم و تو زنده باشی  
 هر لحظه دولب به خنده باشی



گر خاک شوم سرم بیایی  
 گه لاله قبر بنده باشی  
 "شاداب" ز درد و غم رها شد  
 چون رفته و خاک طوطیا شد  
 گر کس بگوید در این زمانه  
 مجنون بود و دوست بی وفا شد  
 شب 8/1/1390

### شیشه دل شکسته

دل بشکسته ام را بی کس و بی یار می بینم  
 که اکنون جام دوستی را بسی خونبار می بینم  
 محبت در دیار ما به مشت جو نمی ارزد  
 همین درز جدایی را ز تیغ یار می بینم  
 تبسم از لبان من چنان لرزیده رفت آنجا  
 که قلب خسته ام زخمی و افکار می بینم

روابط‌های دوستی ام همه سگلیده بود آن شب  
 همان قطع روابط را ز آن غدار می بینم  
 گلوی خاطر اتم بسته شد با تار گیسویش  
 یقین کن آن خطا از پنجه اغیار می بینم  
 به گلهای وفا دستم رسد هر لحظه ی ممکن  
 ولیکن این وفا را حلقه ی چون دار می بینم  
 به نزد باغبان رفتم برایم دسته ی گل داد  
 هم اکنون دسته گل را درخت خار می بینم

1390/12/5

### پرواز به آسمان دور

می روم از شهر بامیان می روم  
 گه فتاده گه خیزان می روم  
 غم درون سینه ام پیچیده است

نا امیدم سخت حیران می روم  
 ساز دوستی از وجودم رخت بست  
 خون چکان با قلب ویران می روم  
 شیشه قلبم شکست در این دیار  
 بی کسم با چشم گریان می روم  
 کاسه صبرم دیگر لبریز شد  
 بی خبر از عهد و پیمان می روم  
 گله دارم از خدای مهربان  
 اشک چکیده، دل پریشان می روم  
 یک نسیم تند بر جانم وزید  
 چون نسیم از باغ و بوستان می روم  
 نام "شاداب" قصه هر خانه شد  
 خون جگر با قلب سوزان می روم

1390/11/24



## بی وفا

رمز و راز بی وفا پیدا نشد  
 کور مادر زاد دگر بینا نشد  
 از سر کوه بلند افتیده بود  
 حالت او را کسی جویا نشد  
 خون بر قلبش گره افتیده بود  
 زخم قلبش اندکی دوا نشد  
 روز و شب از دست غم نالیده بود  
 آه و درد او دیگر رویا نشد  
 گفت یارب زین جمال پاک تو  
 کاش می شد بی وفا رسوا نشد  
 این دعا را کرد گفتا ای خدا  
 آن دعا از کنج دل بالا نشد  
 هر دو دست خود به رو بنهاده بود  
 چشم کور او دگر بینا نشد

## بیاکه :

بیاکه من و تو ما شده دریا شویم  
 چون ستون در صخره ها بالا شویم  
 لحظه های خوش چندین ساله را  
 یک به یک با چشم خود جویا شویم  
 آبخار عشق و احساس ایم ما  
 همچو آبخار از زمین بالا شویم  
 غصه ء هجران بیاندازیم دور  
 بازتاب مجنون و لیلی شویم  
 این سفر هرگز نمی یابیم ما  
 رفته رفته در سفر معنی شویم  
 ساز دوستی می زنیم در عین ره  
 خنده کرده وارد فردا شویم  
 حرف " شاداب " را شنواز جان و دل  
 گفته است تا یک کمی آشنا شویم

تقدیم به دوست همزرم محی الدین فرهمند

هر گز فراموشت نخواهم کرد

ترا که دست بر قلبم گذاشتی

به زخم این دلم مرحم گماشتی

همانند کبوترهای احساس

هیچ غصه در بدن نگذاشتی

هر گز فراموشت نخواهم کرد

تو چون ساقی در آن شب های تاریک

مرا دعوت به آن میخانه داشتی

همان ساقی که در جام عشق می ریخت

بگفتی ذره ی تقوا نداشتی

هر گز فراموشت نخواهم کرد

باز با آن پیک لطف خود زدل

تخم تقوا بر تنم می کاشتی

گفت "شاداب" این کلام از قلب خود

تیر غم را از دلم برداشتی

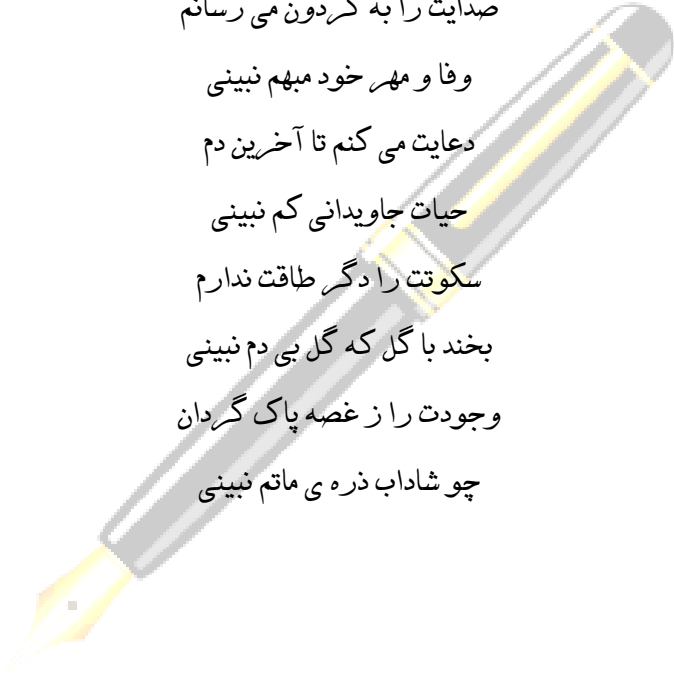
1390/11/15

## ترانه بی وفایی

چشم سیهت به دل نشسته  
 قلب و بدنم چرا شکسته  
 مژگان چو تیغ نیزه مانند  
 خورده به تنم، مرا شکسته  
 روزی دلم ربودی آخر  
 حرف و سخنم تو بودی آخر  
 این دم چه شد زمن رمیدی  
 دستان مرا بریدی آخر  
 ای دوست خوان ترانه ی من  
 آه است درون خانه ی من  
 دان که چه درون سینه دارم  
 فتاده به کنج لانه ی من  
 آن نرگس مست من کجا شد  
 قدر ستمی به من روا شد  
 مهر که وجود زندگانی  
 رقصیده رمید و بی وفا شد

به استاد نذیر احمد رسا

"رسا" ای دوست زیبا غم نبینی  
 وگر بینی چو من هر دم نبینی  
 صدایت را به گردون می رسانم  
 وفا و مهر خود مبهم نبینی  
 دعایت می کنم تا آخرین دم  
 حیات جاویدانی کم نبینی  
 سکوتت را دگر طباقت ندارم  
 بخند با گل که گل بی دم نبینی  
 وجودت را ز غصه پاک گردان  
 چو شاداب ذره ی ماتم نبینی

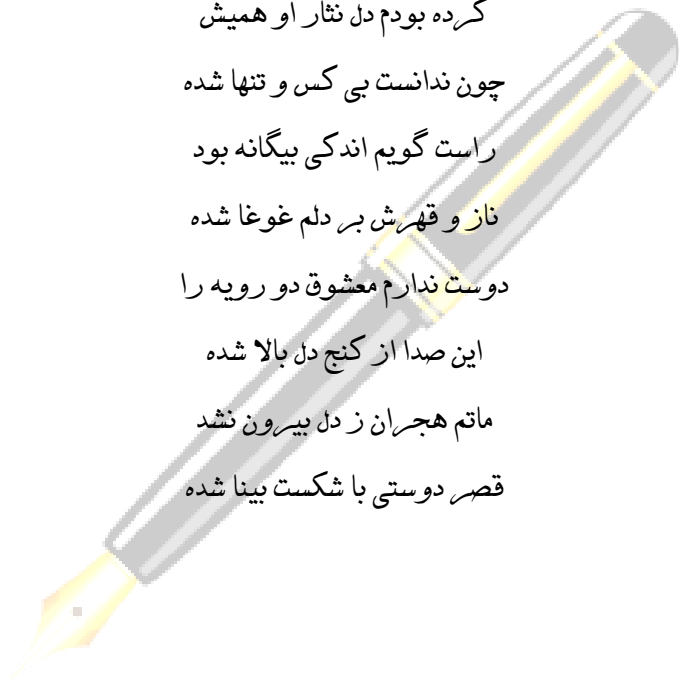


## خیال شبانگاهی

دلا امشب عزیزت را به هر دو دیده می بینم  
 که هر حرف دل انگیزش به سر پیچیده می بینم  
 لبانش پر زلبخند و به دستش باده ی دوستی  
 همان لبخند شیرینش کمی ترسیده می بینم  
 بیا ساقی به جامم باده تند بریز حالا  
 که امشب یار زیبا را خوش و رقصیده می بینم  
 نگاهم با نگاهش اندکی رنگ دیگر بگرفت  
 که این طرز نگاهش را زکنج دیده می بینم  
 چو می بینم همه غرق اند و مدهوش و دیوانه  
 ولی آن بت زیبا را زخود پرسیده می بینم  
 دلا هر شب شاهدم که تو خون گریه می کردی  
 ولی امشب حیران ام ترا خندیده می بینم  
 بگفتا ای عزیزم رمز و راز من نمی دانی؟  
 ولیکن اشک دوستی را زخویش افتیده می بینم

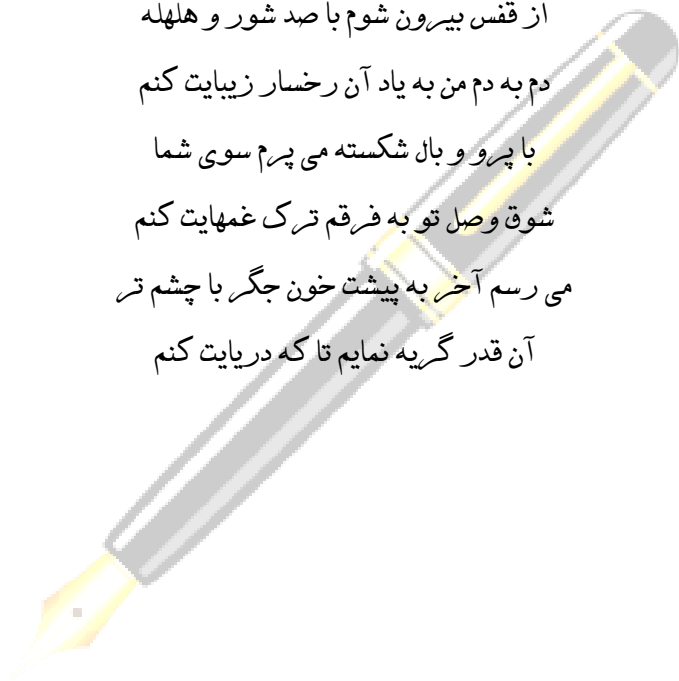
## نگاهی به نگاه او

آن عزیزم خیلی بی پروا شده  
 همچو نوری در فلک بالا شده  
 کرده بودم دل نثار او همیشه  
 چون ندانست بی کس و تنها شده  
 راست گویم اندکی بیگانه بود  
 ناز و قهرش بر دلم غوغا شده  
 دوست ندارم معشوق دورویه را  
 این صدا از کنج دل بالا شده  
 ماتم هجران زد دل بیرون نشد  
 قصر دوستی با شکست بینا شده



## باز جویم

باز جویم من ترا تا که پیدایت کنم  
 همچو قمری در قفس شوق تماشایت کنم  
 از قفس بیرون شوم با صد شور و هلهله  
 دم به دم من به یاد آن رخسار زیبایت کنم  
 با پرو و بال شکسته می پریم سوی شما  
 شوق وصل تو به فرقم ترک غمهایت کنم  
 می رسم آخر به پیشت خون جگر با چشم تر  
 آن قدر گریه نمایم تا که دریایت کنم

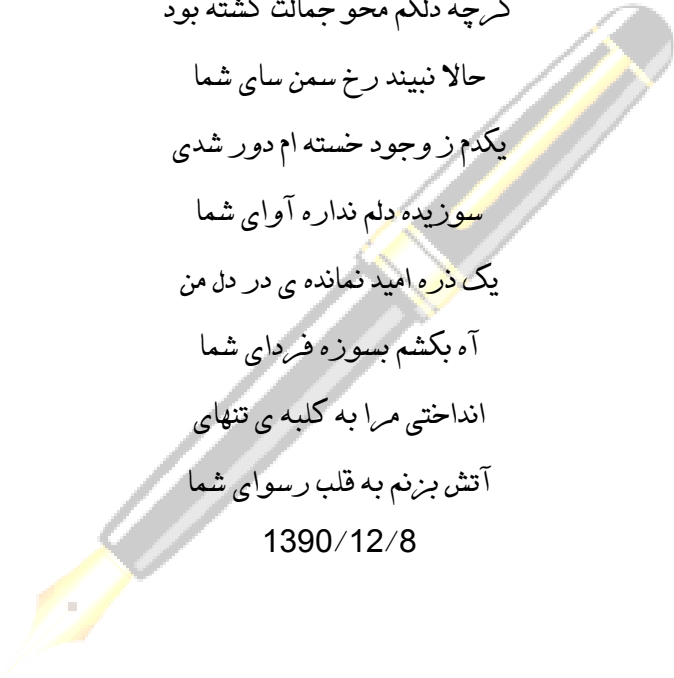




## ترانه ثانیه ها

نیست این دل در غم و سودای شما  
 بشکستی دلم نداره پروای شما  
 گرچه دلکم محو جمالت گشته بود  
 حالا نبیند رخ سمن سای شما  
 یکدم ز وجود خسته ام دور شدی  
 سوزیده دلم نداره آوای شما  
 یک ذره امید نمانده می در دل من  
 آه بکشم بسوزه فردای شما  
 انداختی مرا به کلبه ی تنهای  
 آتش بزنم به قلب رسوای شما

1390/12/8



## شب غم

تباه شد و خانه و کاشانه ی من  
 ز دستم می برد پروانه ی من  
 به زندان جفا افتیدم امروز  
 ز قلبم می برد افسانه ی من  
 ندارم طاقت و صبر و تحمل  
 ز خاکم می برد در دانه ی من  
 به دام تو اسیرم تا قیامت  
 ز کامم می برد خندانۀ ی من  
 چو بلبل در قفس کردم تماشا  
 ز چشمم می برد اشکانۀ ی من  
 سرود و ناله ی "شاداب" بخوانید  
 ز دستم می برد مستانۀ ی من

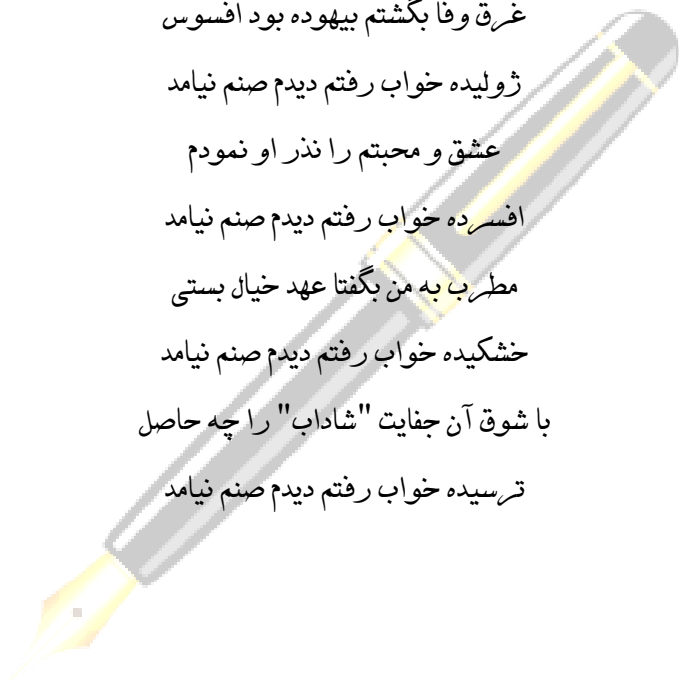
## راز دوستی

شام سیه آمد خنده ز لب رمیده  
 اشکم ز چشم من، دستم ز تن بریده  
 دیدم به آسمانها آن شب درد و غم ها  
 عشقم امید فردا حرفم زد کشیده  
 شب تا سحر نخفتم از سحر مرده بودم  
 از غم به گریه بودم، مژگان ز اشک تریده  
 شب تا سحر شمردم نیرنگ گل صحرا  
 بر قلب شورو غوغا طوفان زدر وزیده  
 صبحم چو شمع خاموش ماتم نشد فراموش  
 آن لحظه یار بیهوش خونم زد چکیده  
 بلبل درون زندان در آتش است بریان  
 می بست عهد و پیمان آنرا ز او خریده  
 "شاداب" بخون افتید هیچکس ز او نپرسید  
 خورشید دوز دید، شبم ز گل پریده

شب 14/2/1389

## عهد خیال

دی شب به خواب رفتم دیدم صنم نیامد  
 نالیده خواب رفتم دیدم صنم نیامد  
 غرق وفا بگشتم بیهوده بود افسوس  
 ژولیده خواب رفتم دیدم صنم نیامد  
 عشق و محبتم را نذر او نمودم  
 افسرده خواب رفتم دیدم صنم نیامد  
 مطرب به من بگفتا عهد خیال بستی  
 خشکیده خواب رفتم دیدم صنم نیامد  
 با شوق آن جفایت "شاداب" را چه حاصل  
 ترسیده خواب رفتم دیدم صنم نیامد



ای بهار لاله رویانم بیا!  
 ای حدیث خوش و خندانم بیا  
 گر تو باشی در چمن بارد وفا  
 ای عیسری کوه و دامانم بیا  
 چشم سیاهت به قلبم لانه کرد  
 ای صغیر عهد و پیمانم بیا  
 مطربان ببین به هر سومی روند  
 ای کلید قید و زندانم بیا  
 هر سحر به خنده گلها در دمن  
 ای بهشت خوب و زیبایم بیا  
 گوش کن فغان و این نالان من  
 ای وجود دین او ایمانم بیا  
 دیده قامتت خرم، "شاداب" تو  
 ای سرود باغ و بوستانم بیا

شب 8/2/1389

## نیم حکایت

به قلبم فتاده غوغا      ز کمال یار زیبا  
کلامش شنیدم آن دم      ز تنم رمیده غم ها

به سویش نگاه نمودم      به گمان که خواب دیدم  
لبانش چو غنچه ی گل      به دلم چو راز دیدم

بگفتم که ماه جبینی      تو ستاره ی زمینی  
سخن ها به ناز گفتا      تو به من عزیز ترینی

چو با دل او را گزیدم      به دلم امید دیدم  
مه و تقره سفید را      به رخس تقاب دیدم

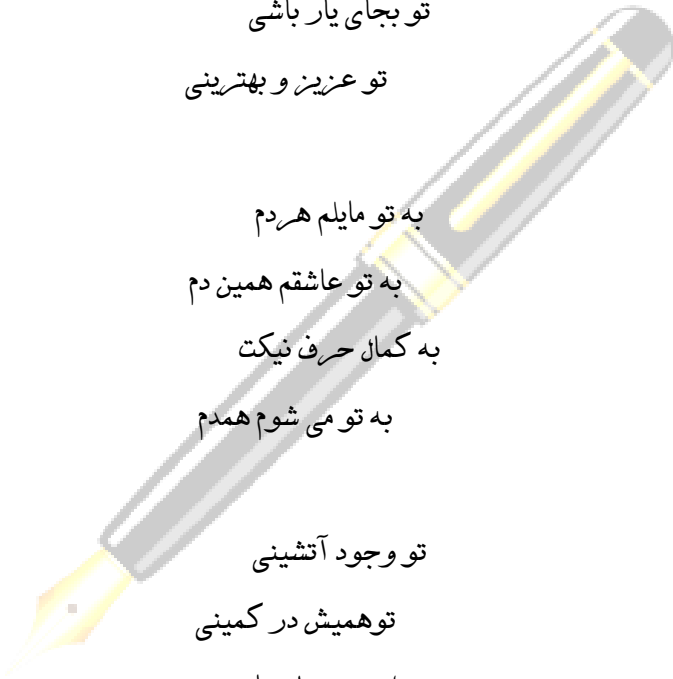
خبری شیند قلبم      بکشید آه سردم  
به آن داش داغ هجرش      بسوزید جان سردم

## روای من

تو فرشته ی زمینی  
 تو قشنگ و دل نشینی  
 تو بجای یار باشی  
 تو عزیز و بهترینی

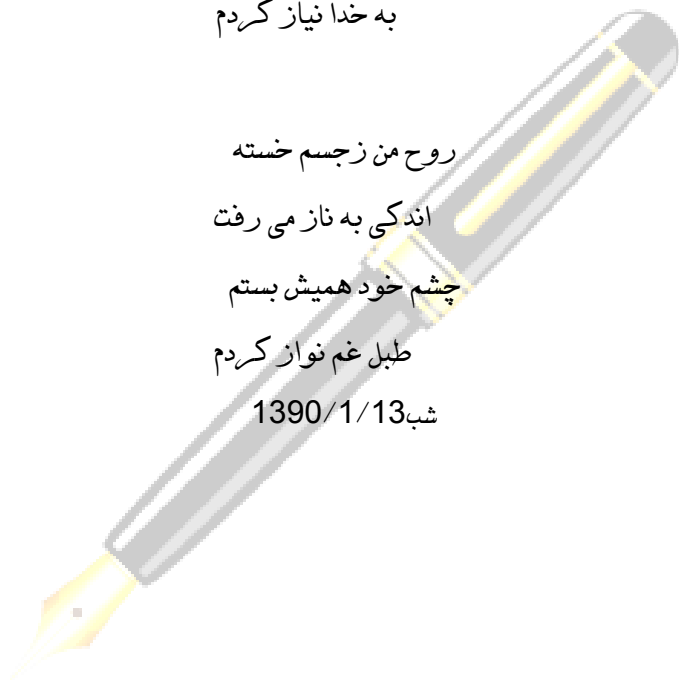
به تو مایلم هر دم  
 به تو عاشقم همین دم  
 به کمال حرف نیکت  
 به تو می شوم همدم

تو وجود آتشی  
 تو همیشه در کمینی  
 تو دلم ربوده ای باز  
 تو عبیر خوشترینی



سحرم به جستجویت  
 دست خود دراز کردم  
 اشک من ز غصه می ریخت  
 به خدا نیاز کردم

روح من ز جسم خسته  
 اندکی به ناز می رفت  
 چشم خود همیشه بستم  
 طبل غم نواز کردم  
 شب 1390/1/13





## کجاشد؟

آن محبت، آن دوستی و آن صداقت کجاشد؟

یا عاشق با دل شدی یا زمن خطا شد؟

آن لبان لبخند، آن خاطر اکت کجاشد؟

یا خودت عهدت سوختی یا از من گناه شد؟

آن دو صد مهر و صد ادا، آن وفاها کجاشد؟

یا تو آن را بریدی یا که زمن جدا شد؟

آن فضای دوستانه، آن هوای مستانه، آن آبشار رودخانه کجاشد؟

یا همه را دزدی یا که زمن رها شد؟

آن عطر دلنواز، آن سرود خوش آواز و آن نوایی بی ساز کجاشد؟

یا تو از آن رمیدی یا که زمن جفا شد؟

آن همه عشق و عاشقی، آن همه دوستی و تولا، آن همه لبخند و شادی و

آن همه مهر و محبت و آن همه دیوانگی و دوستی و آن همه امید و

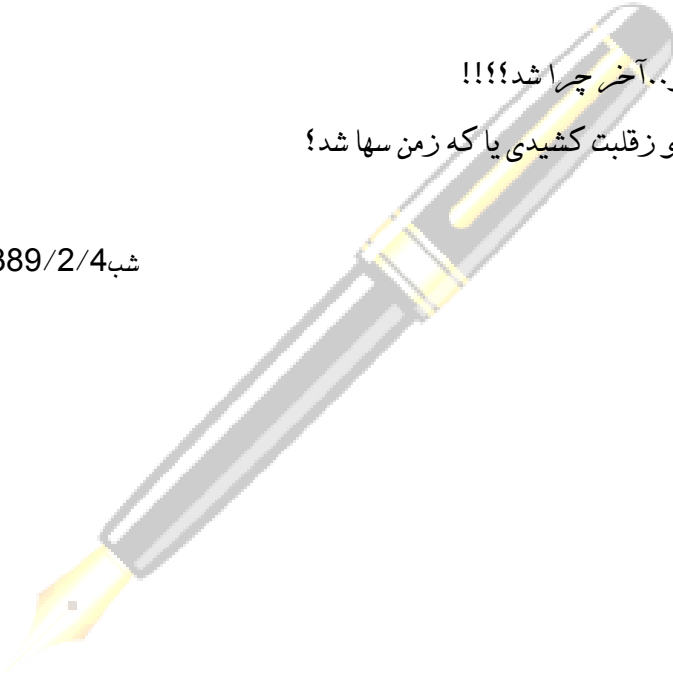
آرمان کجاشد؟

یا تو آن را گزیدی یا زمن فنا شد؟

این همه غم و تنها یی این همه بی کسی و بی یاری و این همه جدایی و  
 رسوایی و این همه بیماری به " شاداب" در کاروان رفتن از بودن ها تا  
 شدن زخم پا شد؟

بگو... آخر چرا شد؟؟؟  
 یا تو زqlبت کشیدی یا که زمن سها شد؟

شب 4/2/1389



## باران غم

چرا این درد من درمان همیشه  
 به باغ خشک من باران همیشه  
 رها شد دوستی از من رها شد  
 چرا ظالم در جهان سوزان همیشه  
 در این زندان پرو بالم شکسته  
 چرا قلب و دلش بریان همیشه  
 ندارم ذره‌ی صبر و تحمل  
 چرا حاکی سرم ریحان همیشه  
 سزای دوستی بر من همین است  
 چرا یکسر جفا ویران همیشه  
 امید زندگی "شاداب" داری؟  
 چرا شهر غم ویران همیشه

شب 3/2/1389

این کتابم روزن تابان کیست؟  
 عاشق دیرینه بیمان کیست؟  
 ذره ذره درد من از جان کیست؟  
 آه قلبم ناله ی سوزان کیست؟  
 اشک غم ها بر تن من لانه کرد  
 زخم صدمم خنجر عریان کیست؟  
 جسم در غوغایم سر تا پا شکست  
 زخه ی زبینه مثرگان کیست؟  
 از جفایش هر چه گویم عار نیست  
 قطره ی افتیده ی چشمان کیست؟  
 باغ آرمادم مرا تنها گذاشت  
 لاله ی خشکیده ی دستان کیست؟  
 شهر (شاداب) بی سبب ویران شد  
 واژه ی غم دیده ی هجران کیست؟

شب 1389/12/24



## ترانه انقلاب

بیا ای مرد میدان انقلابی  
 تویی چون موج باران انقلابی  
 بنازم هیکل مردانه و ارت  
 که هستی شاه دوران انقلابی  
 صفا و صلح و یک رنگی شعارت  
 نیافتم چون تو انسان انقلابی  
 قیامت در جهان آغاز کردی  
 وجودت همچو طوفان انقلابی  
 بنازم همت والا تبارت  
 تویی خورشید تابان انقلابی  
 نماد تو نماد راستین است  
 تو هستی خوب خوبان انقلابی  
 صدایت را شنیده شاد گشتم  
 کنون هستم غزل خوان انقلابی

چه زیبا آمدی صلح و صفایم  
 ز رنگت جوشیده مهر و وفایم  
 تو مثل نور آفتاب می درخشی  
 ز سوزت خشکیده جهل و جفایم  
 به من دادی توان عشق و الفت  
 ز گنجت دزدیده قلب گدایم  
 ز نامت قطره ناب جاری میشه  
 ز جهدت رویده ریحان برایم  
 به باغم باریده باران همت  
 ز رنجت افتیده اشک سمایم  
 به (شاداب) صلح و دوستی مایه عشق  
 ز صدرت بوسیده روز دعایم

1390/2/13

## معلم برای تو!

معلم معلم نور دو چشمان ما

معلم معلم خورشید تابان ما

بر وجودت افتخار علم تو بر ما وقار

ریشه مغفل بر آر پرچم ملی بیار

سوختی از جان و دل دادی به رود نیل

همچو سپهر عدیل امیدی فردای ما

ساختی بادستی خود لانه ی فردای ما

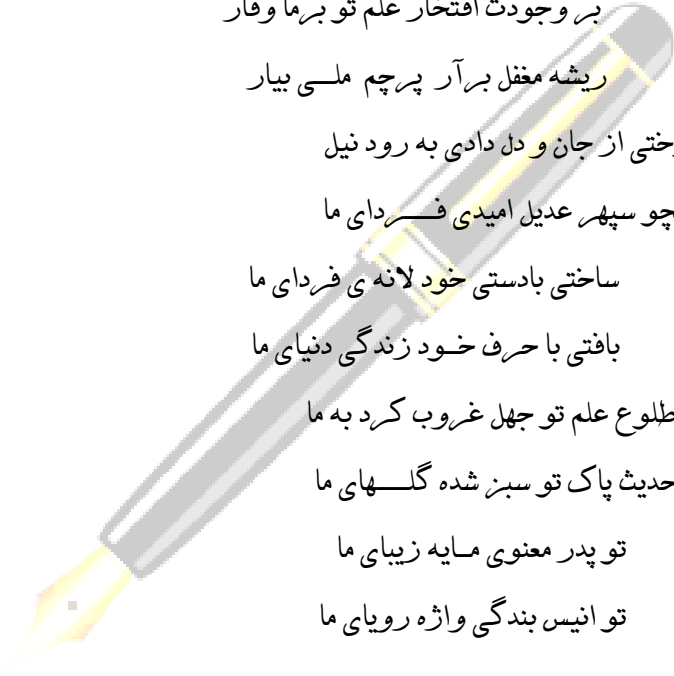
بافتی با حرف خود زندگی دنیای ما

از طلوع علم تو جهل غروب کرد به ما

از حدیث پاک تو سبز شده گل‌های ما

تو پدر معنوی مایه زیبای ما

تو انیس بندگی واژه رویای ما





از تو آموختم ادب، ساحل دریای ما  
 پند تو دارم به لب عاقل و دانای ما  
 دادی به (شاداب) توان، مشعل رعناي ما  
 یافتی با فکر خویش پروین زیبای ما  
 1389/11/20

### ترانه ملت<sup>1</sup>

بیا ای تاجک و ازبک، هزاره  
 شویم ملت بسازیم این دیاره  
 خدایا ما دگر تعصب نخواهیم  
 در آغوش می گیریم پشتون براره  
 عزیزم! پشتون و ازبک هزاره  
 بیا ملت شویم عیب نداره  
 شویم یک تن کنیم این را شراره

<sup>1</sup> این ترانه در بزم گل صد برگ آغاز نو توسط کودکان به خوانش گرفته شد که مورد توجه زیاد از فرهنگیان و ملت گرایان واقع شده است.

که پشتون و بلوچ معنی نداره  
 زمان خانه ویرانی گذشته  
 بیا باهم کنیم حالا گذاره  
 تباه و در به در گشتیم به هر جا  
 نمی خواهیم دگر تانگ و طیاره  
 زقرس انتحاری خواب نداریم  
 بیا دشمن ببین روی خداره  
 الهی درد افغان را دوا کن  
 طبیب ده که دلها گشته پاره  
 بکن تلقین به ذهنت این کلمه  
 که ما ملت شویم اندیشه کاره

## ای معارف!

راه امید و عزت و عرفان معارف است  
 این روح تنم دارو درمان معارف است

زد مهر خموشی به در شهر شقاوت  
 این گنج بقا ساحر دوران معارف است  
 هر گاه شنود اسمت بیدار شود غافل  
 این کوه نوا بلبل خوشخوان معارف است  
 آسودگی و راحت هر دوزشما پیداست  
 این جامه وقار عزیزان معارف است  
 آید به بوستان گهر باهم و باهم  
 این روزن تابان، غزل خوان معارف است  
 خورشید معارفم روزت مبارک باد  
 این مرده زیبا ثنا خوان معارف است  
 (شاداب) زلطف و کرمش علم گزیده  
 این درس وفا دسته ریحان معارف است

1390/1/6

ترانه صلح

صلح است شعار ما، صلح است وقار ما

صلح است امید نو صلح است قرار ما  
 صلح است گلشن ام صلح است میهنم  
 صلح است در وطن صلح است در تنم

صلح است همتم صلح است شهامتم  
 صلح است داروی درد نزاعتم  
 صلح است در برم صلح است پیکرم  
 صلح است تاج من بر فرق و در سرم  
 صلح است آشیانه صلح است هم ترانه  
 صلح است راه آرمان صلح است هم نشانه  
 صلح است ساغرم صلح است داورم  
 صلح است اسم ناب صلح است بسترم  
 صلح است سعادت صلح است بشارتم  
 صلح است مرا دعا صلح طبایتم  
 صلح است قلب و جانم صلح است هم زبانم  
 صلح است مایه ما صلح است این جهانم

1389/4/2

## فراخوان به جوانان

ای جوانان این وطن ای عاشقان این دمن  
 ای لاله های این چمن، ای وارثان این ختن  
 آراسته و آراسته، از خواب دیگر بر خاسته  
 نگذاشته و نگذاشته، تا دشمنان غالب شوند  
 باهم رویم باهم رویم، سوی طلوع آفتاب  
 خورشید دیگر می شویم باهم منور می شویم  
 از نور ما شب های تار روشن شود گلشن شود  
 از قله های پرواز کنیم، طبل رفاقت ساز کنیم  
 باهم بگویم چند سخن، اندیشه ها را باز کنیم  
 باهم رویم باهم رویم، یک انقلاب آغاز کنیم

با این شعار سر زده پیروزی آغاز کنیم  
با گلوهای شفاف، (ما توانیم) آواز کنیم

برای تو جوان!

جوانان ریشه جهل را بر آرید  
گل خوشرنگ دانش را بکارید  
همان گل را که بلبل در نیاز است  
وجودش همچو کاروان دراز است  
سفر از بلبلان آغاز میشه  
در آن کاروان رسیم آنجا چه راز است  
بکوشیم تا بیاییم کاروان را

همان نیره همان تیر و کمان را<sup>۲</sup>  
 چو دریافتیم همین سه راز والا  
 شویم پیشتاز در عرش معلا  
 1390/11/29

ظننینه های پراکنده

## واسطه

واسطه ای واسطه شاه دوران واسطه  
 واسطه جان واسطه مشکل آسان واسطه  
 ای فیوضت ای عزیز ریس دفتر من شدم  
 با کش و فش می روم خوش و خندان واسطه  
 حرف الف در سرم خشکیده مانند تیاق

<sup>2</sup> اشاره به سه عقربه ساعت که به تیر و کمان و نیزه تشبیه شده اند.

بی سند حرف می زنم امرم دوچندان واسطه  
 بیاد آن ایام که در خانه ام نانی نبود  
 حالا که یافتم مرغ پلو خوردم فروان واسطه  
 قدرت و شهرت به دستم پول بازی را بین  
 میگذرانم عمر خویش مثل قومندان واسطه  
 تجربه کافی ندارم لاف از کار می زنم  
 گدودی دفترم دکان سامان واسطه  
 نمی خبیر دارم زکار دفتر و نی این و آن  
 حق مردم می خورم با چال آسان واسطه

## قرضداری

زقرضداری گریزانم خدایا  
 نه دهقان و خر کارم خدایا  
 فقیر و مفلس بی چاره گشتم  
 نه می خوابم نه بیدارم خدایا  
 چه بد کردم شدم قرضدار عالم  
 نه قصاب و نجارم خدایا



سیه بختم بگرد استایل هر روز  
 نه دیوانه نه هشیارم خدایا  
 جهان مفلسی با من چه ها کرد  
 نه قاضی و نه سردارم خدایا  
 اگر قرضدار نیاید پشت در باز  
 نه تب دارم نه بیمارم خدایا  
 تضرع می کنم پیش خدا جان  
 ز قرضداری شرم سارم خدایا  
 دعایی می کنم آمین بگویند  
 نه بی دین و نه دین دارم خدایا

### صدقه خارج به افغانستان

خبرنگار خبر پز از شهر چور طبق یافته های خود می نویسد دالر  
 های که از کشور های خارج به مثل صدقه به افغانستان داده شده بود؛  
 تا حال ده درصد آنها به مصرف رسیده است.  
 حالانکه نود درصد دالرهاى آمریکای به کجا پنهان است کسی نمی داند.

به نقل از روزنامه بی طرف نود در صد دالرها به چای رییس، وزیر، وکیل، والی، قومندان و غیره رفته است. و ناگفته نماند که از این پول های صدقه به بانک های خارج حسابات بانکی باز کرده و بلدنگ ها خریداری کردند.

وقت از حسابات خودشان تحقیق صورت می گیرد به مانند مرغ تخمدار داد قیر قیر می زند. و هیچ چیز نمی گوید. خبرنگار بی خبر ما باز هم ادامه می دهد که هم میهنان افغانی ما دهن شان را باز گرفته، منتظر صدقه هستند. تا کدام مگس به دهن شان رفته و آن ها را از خیالی های سیاه و سفید بیدار کند.